

گفتا آری، از قضای خدای همی به قضای خدای می‌مریزم
(بلعمی ع ۳۰)

ما به حکم مشاهدت اندر میان کوزه هیچ بعد و مقدار همی نمی‌بینیم
(طبیعیات ۱۶)

آتش همی از گشاده کردن هوا همی پدید نیاید
(زاد ۱۸۹)

کلیت این زمین عظیم مر آن یک جزو را همی همی جویند (زاد ۴۵)

(۶) گاهی اجزاء «همی/می» بعد از فعل می‌آید:

گویند که بدین جمره‌ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار آید همی
(التفهیم ۲۶۲)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن الهوی» نه گوید همی از هوا
(ابوالهیثم ۶۰)

و من این معنی ندانم همی

چنان بودند که پنداری ناخنان برکنند همی
(هدایه ۶۷۱)

و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط برآید همی (هدایه ۳۶۹)

(۷) گاهی میان اجزاء «همی/می» با فعل مضارع یک یا چند کلمه فاصله

می‌شود، و این شیوه استعمال در بعضی از متون مانند آثار ناصر خسرو و کشف‌المحجوب
هجویری به فراوانی وجود دارد:

این کار همی از دست بشود و این فتنه همی بزرگ گردد (بلعمی ۱۱۴)

میان طبیعیان خلاف است اندر آنکه مقناطیس همی آهن را بکشد
(جامع ۱۶۸)

بعضی از او همی سطح هوا را بساود
(زاد ۴۶)

خداوند تعالی می به تو مباحثات کند
(هجویری ۲۴۰)

ندا آمد که بر ما می شناعت کنی
(هجویری ۳۷۸)

به کدام نعمتهای خداوند تو می گمان مندی کنی؟
(پارس ۳۰۲)

می شکفت دارید
(پارس ۳۰۲)

و این شیوه در فعلهای مرکب و فعلهای پیشوندی غلبه دارد:

(هجویری ۱۰۴)	هم از وی می روایت کنند
(هجویری ۲۵۴)	دی می حلال گردد
(هجویری ۲۵۹)	تو چرا می زیادت شوی
(هجویری ۲۹۴)	مرا می فسوس داری

مضارع منفی

۸) هرگاه زمان مضارع به صورت منفی بیاید بر حسب صورتهای چهارگانه با «همی»، «می»، «بی» یا مجرد از این اجزاء طرز استعمال آن چنین است:

۱۰۸) در مضارع با جزء «همی» حرف نفی غالباً بر سر ماده فعل درمی آید:

شما سخت ابله مردمانید که بیغایب خدای را همی استوار ندارید
(طبری ۶۶)

هوا که ازو بسته تر است... حجاب همی تکند دیدار ما را (زاد ۸۹)

مر چیزهای دانسته و شناخته را همی نداند (زاد ۵۸)

لیکن بیشتر از مردمان همی ندانند (جامع ۲۴۰)

مرا همه دل در این غلام کنعانی بسته است و وی البته در من همی

ننگرد (یوسف ۳۳)

انواع صورتهاست فرا چکیده از عقل و همی نگرود در صورتهای

خویش (سجستانی ۶۹)

مرا او را همی نگذارد که سوی مرکز فرود آید (زاد ۵۲)

این اجسام اندرین حالها جز به فاعلی قادر و به خواست او همی نگرود

(جامع ۵۴)

و نیز چنین است هرگاه جزء «همی» پس از صیغه فعل بیاید:

و من این معنی ندانم همی (هدایه ۶۷۱)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن الهوی» نه گوید همی از هوا

(ابوالهیثم ۶۰)

آن کسها که مر محمد را و قرآن را استوار ندارند همی (مجید ۲: ۹۲)

از بهر این را با عیال خویش گرد نیایم همی (مجید ۲: ۱۶)

(۲،۸) گاهی حرف نفی بر سر «همی» قرار می‌گیرد یا با فاصله پیش از آن

واقع می‌شود و این بسیار نادر است:

به درستی که به دروغ زن داشتند ترا و آنچه همی گویند و نه همی

(طبری ۱۱۳۹)

توانند مردانیدن

نه همی خواهی مگر که باشی ستبهای اندر زمین و نه همی خواهی

(طبری ۱۲۶۳)

که باشی از بسامانان

(طبری ۱۲۰۲)

ایشان نه راه همی یابند

(۳،۸) در مضارع با جزء «می» قاعده عام آن است که حرف نفی بر سر جزء

«می» در آید:

از آن جهت که شما به پیغامبری من ایمان نمی‌آورید (طبری ۱۱۰)

(پاک ۲۴)

سخونهای تواندر دل ما جای نمی‌گیرد

این بنده‌ای است ما را که با ما نمی‌سازد، وی را در این دشت و کوه

(یوسف ۲۰)

نمی‌ماند

برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی‌یابند فراحق (مبیدی ۵: ۴۶۰)

(مصنفات ۶۹۵)

جان شنونده آن را نمی‌پذیرد

(نوروز ۹۷)

و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی‌دانند

(سیاست ۳۷)

کجا شد که از او نشان نمی‌دهند

(کلیله ۴: ۴۰۶)

آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم

(کلیله ۴: ۱۵۰)

ملك میان راست و دروغ فرق نمی‌کند

(۴،۸) اما گاهی حرف نفی بر سر ماده فعل است:

(پاک ۱۱۷)

پیش نادانان خود می‌تگویند از حدیث پیغامبر ما

- من از محبت او فراغت می نیابم (تعرف ع؛ ۲۰ A)
- اما سخونهای تو... اندر دلهای ما می نخورد (پاك ۳۸)
- ۵،۸ هر گاه میان جزء پیشین «می» و فعل يك یا چند کلمه فاصله شود حرف نفی بر سر ماده فعل در می آید:
- بدان که شفاعت تو از ما می روان شود (پاك ۶۰)
- سخونهای تو اندر دل ما می جای نگیرد (پاك ۳۸)
- گفتند که گاو به ده دینار می کم ندهد (پاك ۱۳)
- ۶،۸ در فعلهای مرکب گاهی حرف نفی پیش از جزء اول آن که اسم یا صفت است در می آید:
- نه مشغول می کنند خود را به عیب کردن آن (مجید ج ۱؛ ۹۵)
- ۷،۸ در مضارع با جزء «ب» غالباً حرف نفی بعد از این جزء در می آید:
- ایشان بنه نازند و بزرگی نکنند (طبری ۸۷۰)
- چیزی که مرا از آن دل بشورد بنه خورم (طبقات ۲۵۹)
- مگر بنتاوی دو چشم ترا بدان خواسته ها و بر خورداری که بدادستیم (طبری ۸۴۸)
- گفتم ترا که بنه پذیری (طبقات ۲۲۴)
- بنه می دارد آنرا مگر الله تعالی (میبدی ج ۵؛ ۴۲۴)
- گفتم می خواهم مرا وصیت کنی. گفت بنه پذیری (طبقات ۲۲۳)
- سخن من جز الله بنمی شنود (طبقات ۲۲۲)
- چرا این شغل بنگذاری؟ (طبقات ۲۱۸)
- تا بنگروند به قرآن و محمد (طبری ۸۴۰)
- می خندید و بنه مگر بید (پارس ۳۰۲)
- اگر به حقیقت درین فصل و جوابش تأمل رود هیچ شبهه بنماند (نقض ۷۵)
- هیچکس در جایگاهی سالی بنتواند نشست (اسرار ۲۳۵)

- وحدت از حال وحدتی بنگرود (سجستانی ۱۷)
- تا پوست او پر زر ندهید بندهم (پاک ۴)
- باری ازین شهر بیرون رویم تا مگر ما بنه میریم (طبری ۱۴۷)
- این بنشناسی تا آفت زبان بندانی (کیما ۴۷۴)
- برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی یابند فراحق و بنمی مرونند (مبیدی ۵: ۴۶۰)
- ما میان تو و میان ایشان که بنخواهید گروید به دستاخیز پرده ای فرو گذاریم (مبیدی ۵: ۵۵۴)
- هیچ روز بنمرد که نه خداوند تعالی ندا دهد که ای بنده انصاف بندهی (فشیریه ۳۵۲)
- همکنان می گفتند که بنمیرد که سخت بزرگ است (ژنده ۱۴۵)
- بترهند از دوزخ و بترسند به بهشت (مجید ج ۱: ۲۱۱)
- سبحان الله این قبا از حال بنگرود (بیهای ۱۵۶)
- اگر تو خدای را پرستش کنی به عبادت آسمانها و زمینها از تو به نپذیرد (تذکره ۳۲)
- و چنین است در مورد نهی: بمه کاهید تر ازو (پارس ۳۱۰)
- (۸۰۸) و گاهی جزء «می» پیش از «بنه» درمی آید:
- می بنه بینید (پارس ۲۸۹)
- شما خود می بنه بینید (پارس ۲۹۴)
- (۹۰۸) در بعضی از آثار این دوره حرف نفی پیش از جزء «ب» آمده است و به یقین نمی توان گفت که خطای کاتب است یا غلط چاپخانه یا در اصل چنین بوده است:
- نرسد و نباید ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبى (طبری ۸۴۴)
- نرسد به ما اندر آنجا رنجی و نه بساود ما را اندر آنجا دشواری (طبری ۱۴۹۲) باید تا مقیم دستی بر پای وی نهاد و اگر نبگذارد ... اندرو نیاویزد (هجویری ۴۴۵)

بُود، باشد

۹) در بسیاری از متون این دوره به جای صورت عادی صیغه های مضارع از فعل بودن که «ام، ای، است...» باشد صورتهای «بوم، بوی، بود...» می آید که البته صیغه دیگر کس مفرد پیش از صیغه های دیگر دیده می شود:

اندر لغت عرب از آدمیان یتیم آن بود که پدر ندارد (پاك ع ۱۶)

اندرین جزیره از همه سبزه ها و عطرها موجود بود (زین ۲۹۲)

آن روز که رومیان پارسیان را غلبه کنند شاد بودند مومنان

(مجید ۱؛ ۴۵۸)

(ابنیه ۱۰۷)

خردل سپندان بود

(منطق ۲۲)

بلکه زیروی جزئیات بودند

(رازی ۲؛ ۸۰)

عده او نیمه عده زن آزاد بود

و معنی های آن صورتهای چون آن چیزهایی اند که اندر نامه بودند

(حی ۶۵)

و پیک از آن خبر ندارد

(بیهق ۶)

علم بی افادت چون درخت بی ثمره بود

(تصرف ع ۴؛ ۴)

شبهین آن بودند که مشارک بودند اندر حکم

(طبیعیات ۱)

عرض دو گونه بود

۱۰) در بعضی از متون این دوره صیغه های مضارع اخباری فعل «بودن» به جای

صورت عادی «هستم، هستی» به صورت «باشم، باشی...» می آید و این صورت در

زمانهای اخیر تنها در وجه التزامی به کار می رود:

(پاك ع ۱۶)

به جای هر دو گروه احسان کردن مزد باشد

(کلیله م؛ ۳)

امداد آن به امتداد روزگار متصل باشد

(برامکه ۲۷)

ما راست حساب باشیم

و آمده است در تفسیر که نرازویی باشد که او را دو پله باشد و

- زبان‌ه باشد (مجید ۱: ۱۰۹)
- در سند و هند جرب و حصبه باشد (بیهق ۳۰)
- هیچ خلیفه را چون جعفر وزیری نباشد (برامکه ۶۵)
- پادشاهان را اندر این ابواب الهام از خدای... باشد (بیهقی ۲۹)
- گلشن عابدان زمستان باشد (فردوس ۲۳۱)
- ایشان قومی باشند که دوستی ایشان بایکدیگر از برای خدای
تعالی باشد (فردوس ۷۵)
- دل ایشان از آفتاب منورتر باشد، چه جای آفتاب باشد (تمهیدات ۴۴)
- عطف مسجد بر شهرها باشد (رازی ۲: ۴۰)

ایذ/اید

(۱۱) يك صورت شاذ از مضارع فعل «بودن» در طبقات‌الصوفیه دیده می‌شود که شاید نشانی از يك گویش محلی (هرات؟) باشد و آن صورت «ایذ/اید» است به جای «است»:

وطن صوفی وقت او ایذ و نسبت او موجود او ایذ و صورت او حال
او ایذ (طبقات ۲۳۶)

ابو عبدالله الحصری... شاگرد فتح موصلی ایذ (طبقات ۲۴۶)

نه آنید که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند که من هر شبان روزی
ورد خود می‌بخوانم (طبقات ۲۶۸)

مسجد بهره او ایذ از من، و بهشت بهره من ایذ از او (طبقات ۹۳)

(۱۲) صورت شاذ دیگر از مضارع فعل «بودن» (اخباری - التزامی) در رسائل

خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود و آن «بو» به جای بوَد (هست، باشد) است:
آن دوستی همچون سراب دشتی بود که درو آب نبو. وفای بی دوستی
دوست چون درختی بی اصل بو که در بهار سبز شود... دوست که
درو وفا نبو درخت دوستی او را بیخ نبو (رسائل ۴۶)

اگر یار در دوستی ناقص بود تو به دولت رسی و آن تقصیر او بر
او بو (رسائل ۴۷)

شی/بی - شید/بید - شند/شوند

(۱۳) از دو فعل «شدن» و «بودن» نیز صیغه‌های مضارع به صورت «شی = شوی» و «شید = شوید» و «بید = بید» و «بی = باشی» و «شند = شوند» در کشف الاسرار میبیدی و رسائل خواجه عبدالله انصاری و تفسیر شنقشی دیده می‌شود که اینها نیز شاید از مختصات گویشی (هرات؟) باشد:

افزونی می‌جوئید و بیدادگری می‌کنید که با یکدیگر هم پشت می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید (میبیدی ۲۶۱)

بدان که انابت و توبت باید تا از صدیقان بی (رسائل ۳۹ و چندین بار دیگر در همین صفحه)

هنگامی که هام دیدار شید بالشکر بر جای بایستید. (میبیدی ۵۰،۴)

مرفقی باید دائم تا از عارفان شی (رسائل ۳۹)

نه ایشان اندوهکن شند (شنقشی ۹)

کافر شند به هر کتاب که جدا از نوریت (شنقشی ۱۵)

ان که به نزدیک او اند... نه به مانند اوست شند (پارس ۲۹)

نه شما اندوهکن شید (پارس ۲۶۱)

وجه اخباری

(۸) زمان آینده

(۹) در زبان پارسی باستان صیغه خاصی برای فعلی که در زمان آینده واقع می‌شود نیست. اما از روی دو زبان اوستائی و سنسکریت می‌توان دانست که در زبان آریائی صیغه زمان آینده از ریشه فعل با افزودن جزء ماده ساز *-isy-* ساخته می‌شده؛ مثال از اوستائی:

vaxsya از ریشه \sqrt{vak} = خواهم گفت

این که در متنهای موجود از پارسی باستان این صیغه وجود ندارد نشان آن است که از همان روزگار این صیغه فعل روبه متروک شدن بوده است. اما برای مفهوم جریان فعل در زمان آینده صیغه‌های مضارع در فارسی باستان به کار رفته است:

tuvam ka xsayathiya hya aparamahi (بیستون، ستون ۴، ۳۷)

= تو که پس ازین شاه می‌شوی

tuvam ka hya a param imam dipim patiparsahy (ستون ۴، ۴۱)

= تو که سپس این نوشته را بخوانی.

yava tauma ahatiy (ستون ۴، ۷۸)

= هرچه نیرو داشته باشی

در زبان فارسی میانه هم همین طریقه برای بیان زمان آینده به کار می‌رود.

یعنی صیغه مضارع با پیشوند «ب» یا مجرد از آن بر زمان آینده دلالت می‌کند؛
به عبارت دیگر میان زمان حال و آینده تفاوتی نیست:

اپت نمایم گاس راستان و آن دروجان (ارداویراف ۹)

= و ترا نمائیم (نشان دهیم) جای نکوکاران و جای بدکاران

و ات پسوخ نی دهی ادنیت زمان بکشم (گوشت‌فریان ۱، ۱۳)

= اگر پاسخ ندهی... همین زمان ترا بکشم

در فارسی دری نیز برای بیان زمان آینده همین شیوه غالباً به کار رفته است،

چنانکه در فصل سابق شواهد آن را آوردیم (مضارع بند ۱، ۷)

۴، ۱) از ماده صیغه آینده ایرانی باستان که با جزء ماده‌ساز -iš- به کار

می‌رفته تنها يك نشانه در فارسی میانه و فارسی دری مانده است. ماده صیغه آینده

از فعل «بودن» از روی مقایسه با سنسکریت بایستی به صورت *bavišya* بوده باشد

که در فارسی دو هجای نخستین آن ادغام شده و به صورت «ba» درآمده و در نتیجه

صیغه‌های: «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از آن حاصل شده است.

اما این صیغه در فارسی دری مانند مضارع است که هم بر زمان حال و هم

بر آینده دلالت می‌کند، و در دوره‌های دوم و سوم فارسی دری کم‌کم به وجه التزامی

اختصاص می‌یابد.

۴) در بسیاری از زبانها که دستگاہ صرفی فعل بسیار گسترده است باز صیغه خاصی

برای بیان زمان آینده وجود ندارد، از آن جمله در زبانهای سامی مانند عربی و

در بسیاری از زبانهای کهن هندواروپائی. در این زبانها برای زمان آینده از

ترکیبی استفاده می‌کنند که مفهوم «قصد اجرای کاری داشتن» از آن برمی‌آید و

در این حال وجه التزامی فعل به کار می‌رود. در دوران جدیدتر بعضی از زبانهای

هندواروپائی غالباً فعل «خواستن» مانند معین فعل برای ساختن زمان آینده

استعمال می‌شود. از آن جمله در انگلیسی عبارت *I will go* (یعنی = می‌خواهم بروم)

در حکم صورت صرفی فعل در زمان آینده است. در بعضی زبانهای دیگر از فعلی

که مفهوم «بایستن» دارد برای بیان این معنی استفاده می‌شود. از آن جمله در

زبان فرانسوی صیغه آینده (*futur*) صیغه نوساخته‌ای است مرکب از دو جزء که در زبان لاتینی جزء اول ماده فعل اصلی و جزء دوم معین فعل *habeo* به معنی بایستن یا بر عهده داشتن است. این دو جزء با هم جوش خورده و صیغه صرفی خاصی از آن حاصل شده، به طریقی که امروز فرانسوی زبانان (جز کسانی که با زبان‌شناسی سروکار دارند) از صیغه آینده افعالی مانند *je dirai* مفهوم دو جزء مختلف «بایستن» یا «داشتن» و «گفتن» را درک نمی‌کنند و فقط جریان فعل *dire* یعنی گفتن را با وقوع در زمان آینده به ذهن می‌آورند.

نظیر این ترکیب است عبارت *I shall go* در زبان انگلیسی که از آن نیز مفهوم صیغه فعل رفتن در زمان آینده برمی‌آید؛ و کلمه *shall* در اصل به معنی «بایستن» بوده است.

۳) در فارسی دری دوره نخستین ساختمان مجموعه‌ای که برای «بیان قصد اجرای کاری» یا تنها «جریان فعلی در زمان آینده» به کار می‌رود یکسان است و از نظر صورت صرفی میان این دو مورد تفاوتی نیست. این ساختمان عبارت است از صیغه مضارع فعل خواستن با صیغه مصدر تام، یا مصدر کوتاه شده (مرخم) فعل مقصود:

خواهم رفتن، یا خواهم رفت

۱،۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام برای معنی قصد اجرای کاری داشتن:

از بهر آن گفت که شما از این درخت منخوريد که شما را از بهشت

بیرون خواهد كردن (طبری ۱: ۵۲)

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز به

جای آرند مر نامه را (مقدمه ۱۳۷)

ما این کتاب را برای آن جمع کردیم تا بیان گردد آن کس را

که بدین راه بخواهد رفتن (تعرف ۳۲)

چون زبا بیاید که بدان راه بیرون خواهد شدن اورا بکش (بلمعی ۸۲۱)

چون آن آبادی کنندگان به اینجا خواهند آمدن پاره‌ای روشنائی

از آفتاب بگیرند (حی ۴۳)

ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن (مقدمه ۱۴۲)

(۲۰۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام در مورد وقوع فعل در آینده:

این که شما پرستید شما را فریاد نخواهد رسیدن (بلمعی ۵۲۷)

به اندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود (حی ۴)

هر چه خواهد بودن او را معلوم است (حی ۶)

فردا دوستان را خواهیم دیدن (تعرف ۴۵)

فردا همچنان سعد خواهد بودن که دی بوده است (جامع ۱۵۶)

خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن

و تن از آن پرورده خواهد شدن (ذخیره ۴۵)

فاما در امت کس نگفت که اصلاً شفاعت نخواهد بودن (رازی ۱۶۵)

رسولی از جانب حلب خواهد رسیدن (سمک د ج ۱: ۴)

بسیار خلق از هر دو جانب بر باد خواهند آمدن (سمک ۴: ۱۳۲)

و بعد این باستمکاران جز به شمشیر سخن نخواهم گفتن (سیاست خ: ۴۵)

(۴) معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه (مرخم) نیز در همین دو مورد به کار

می رود:

(۱۰۴) در بیان قصد شواهد آن بسیار کم است و غالباً این شواهد را به هر دو

وجه تعبیر می توان کرد؛ یعنی هم مفهوم قصد و هم معنی زمان آینده از آنها بر می آید:

خدای عزوجل از گل خلقی بیافریده است و این جهان مر او را

خواهد داد (طبری ۴۶)

برو تا بنگریم که خود چه خواهی کرد (طبری ۱۵۷)

چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به

سر آن باز نخواهد شد (بیهقی ۲۹)

کسی بیاید که شیخ امشب به خانه نو خواهد آمد (هجویری ۳۱۸)

من این کتاب را امام خویش کردم و بر این خواهم رفت (سیاست خ: ۲)

جعفر دانست که خلیفه این غلام را به استیلا خواهد گرفت (برامکه ۶۹)
اگر چنانکه فردا از من زر طلب خواهی کرد خیز و پیش از آن که
شیخ برود زر طلب کن

(اسرار ۱۸۷)

در عبادت با تو حکایتی خواهم گفت (حالات ۷۷)

(۲۰۴) ساختمان معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه در اکثر موارد مفهوم وقوع فعل در آینده را به صراحت دربر دارد، و این نکته نشان می‌دهد که صیغه نوساخته «مستقبل یا آینده» از همان آغاز دوره اول فارسی دری در شرف تکوین بوده است:

پرویز گفت تو مرا خواهی گشت که منجمان مرا گفته بودند

(بلعمی ۱۱۸۳)

مگر آن محمد باشد که پیغمبر خواهد بود (طبری ۱۱)

آنچه آبادان است هم ویران خواهد شد (طبری ۳۹)

من بروم و از آن بخورم، بنگرم تا خود چه خواهد بود (طبری ۵۲)

ترا بنده‌ای خواهم داد که او را ملکی خواهم داد (پاک ع ۳۴)

و این فرزند تو بزرگ خواهد شد (پاک ع ۷۴)

فرشتگان همی دیدند و عجب همی داشتند و ندانستند که آن چه

خواهد بود (ابوالهیثم ۹۹)

در ازل نداند که با من چه کردند و در ابد نداند که با من چه

خواهند کرد (تعارف ع B ۴۶)

ندانم تا عواقب این کارها چه خواهد بود (بیهقی ۱۶۹)

فردا سوی سرخس خواهیم رفت (بیهقی ۵۷۷)

ترا بر همه برادران دست خواهد داد و همه کارها به مراد تو

خواهد گردانید (یوسف ۱۹)

فرعون را گفتند مملکت تو بر دست بنی اسرائیل ای فروخواهد شد

(سور ۱۵۴)

ملك راست روشن را از کار باز کرد... و نیز او را عمل نخواهد فرمود

(سیاست خ ۱۸)

قلم به هر چه بود رفته است و در آن هیچ کمال و نقصان نخواهد بود

(بیان ۴۲)

بدانند که بیشتر خلق نخواهند دست

(کیمیا ۹۰)

و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد

(ذخیره ۷۵)

به لفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این به روز بعد از فناء

دنیا خواهد بود

(مبیدی ج ۵؛ ۲۴۱)

به همه حال برائت ساحت... و یمین ناصیت من معلوم خواهد شد

(کلیله م ۱۳۴)

اگر فردا شما را سؤال کنند که شما که اید، چه خواهی گفت

(حالات ۱۰۲)

فردا شیخ ابوسعید اینجا خواهد رسید

(اسرار ۱۴۷)

و گذر او بر در سرای تو خواهد بود

(ژنده ۵۳)

و علی مرورالایام نصیب او از انعام در تزیاید خواهد بود (عتبه ۳۹)

هر سعی جمیل که در این باب کرده شود به محمدمت فراوان مقابل

خواهد بود

(وطواط ۱۳۲)

روزی از مقاسات شداید مفارقت... آسایش روی خواهد نمود

(التوسل ۲۳۱)

درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا خواهد بود

(راحة ۴۴۷)

هر عمل که آن را در دنیا به نقد ثواب نیایی بدان که در آخرت

آنرا نخواهی یافت

(تذکره ۲۱۲)

(۵) خواستن با جزء صرفی «بی»:

(۱،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «بی» و با مصدر تام بیاید

در اکثر موارد معنی قصد و اراده از آن برمی آید:

ابراهیم لوط را آگاه کرد که من از این زمین بخواهم رفتن (بلمعی ۱۹۳)

اگر خون خال بخواهی طلب کردن وقت آمد (بلمعی ۸۲۱)

چون دانست که عمر وی را بخواهد کشتن گفت من بر تو اثر عدل

همی بینم (طبری ۳۸)

یزدجرد گفت مرا بخواهی کشتن؟ گفتا نه

مگر این خواسته از مسلمانان بخواهی بریدن؟ (طبری ۱۰۲)

پیش او درست شد که هیردوس عیسی را بخواهد کشتن (طبری ۲۱۸)

اکنون خدای عزوجل او را بخواهد آفریدن بی پدر (طبری ۲۴۱)

(۲،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «ب-» و مصدر کوتاه بیاید

گاهی معنی قصد از آن اراده می شود:

ما نیز يك منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت (بیهقی ۳۵۱)

یا اسکندر بگوی دارا را که با لشکر... خویش مفاخرت مکن

که من با تو بخواهم کوشید (بیان ۷)

به جادوی خان و مان هزار ساله ما بخواهد برد (اسکندر ۳۳۳)

چنان نمودم که آنچه در پیش دارد من بخواهم خرید (قشیری ۳۶۸)

اگر بخواهی رفت مرا نیز با خود ببر (عنه ۱۰۰)

من چه کرده ام که مرا بخواهی کشت (سمک ج ۱: ۱۶۹)

(۳،۵) اما گاهی نیز از این صورت صریحاً معنی «آینده» برمی آید:

آنچه زنده اند جمله بخواهند مرد (طبری ۳۹)

ما را دانشومندان ما خبر داده اند که این پیغمبر بخواهد بود (پاک ۲۴)

هر آنگاه که کار با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی از آن

خانه بخواهد شد (سیستان ۸۱)

روز آدینه ما را از اینجا بخواهند برد (حالات ۱۰۴)

ما هنوز تا سالی بخواهیم زیست (قشیری ۵۷۶)

بعضی پاشیده‌ام و بعضی بخوامم پاشید (ژنده ۱۰۱)

از نکبات فتن و صدمات محن بخوانند آسود (وطواط ۱۵)

رایات منصور کیخسرو دوم... به اقصای بلاد ترك... بخوانند رسید

(راحة ۴۶۴)

شرح آن بخوانند آمد (احیاء ۱۶)

کیفیت مجاهده این لشکرها... در کتاب ریاضت نفس بخوانند آمد

(احیاء ۲۵)

۶) چنانکه در ضمن مطالب این فصل دیدیم در دوره نخستین فارسی دری صیغه خاص و مستقلی برای زمان آینده وجود ندارد و معین فعل «خواستن» با تابع مصدر تام یا مصدر کوتاه (مرخم) عام است برای بیان دو معنی مختلف که یکی قصد و اراده اجرای فعل و دیگری بیان جریان فعلی در زمان آینده است. اما از همین زمان تفکیک این دو معنی و بیان هر یک با ساختمان جداگانه آغاز شده است، به این طریق که برای بیان جریان فعل در زمان آینده صورت صرفی مضارع معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه غلبه دارد (رجوع به بند ۲،۴ همین فصل) اما برای بیان قصد، فعل تابع به صیغه مضارع التزامی در اکثر موارد به کار می‌رود، و به این طریق مقدمات تفکیک این دو مورد استعمال انجام می‌گیرد.

۷) «خواستن» با تابع مضارع التزامی فقط برای بیان قصد به کار می‌آید اعم از آنکه این هر دو صیغه مجرد از اجزاء صرفی پیشین (بـ، همی، می) باشند یا یکی از آن دو، یا هر دو، با یکی از این اجزاء بیایند؛ در این حال جز در موارد معدود حرف ربط (که، تا) دو فراکرد را به هم می‌پیوندد، و در همه موارد این دو فعل متعلق به جمله مرکبی است که شامل دو فراکرد است و به ندرت حرف ربط در این میان حذف می‌شود.

۱،۷) فعل «خواستن» در معنی اراده کردن با تابع مضارع التزامی و حذف حرف ربط میان آن دو:

تا دانسته شود آن را که خواهد پرسد (مقدمه ۷)

این زمین خدای راست هر که را خواهد بدهد (بلعمی ۷۳)
 (۳،۷) معین فعل «خواستن» مجرد از اجزاء صرفی و تابع آن با جزء «ب» و
 حرف ربط «که»:

خواهد روشنائی درختش آن که یورد بیناینها (طبری ۱۱۱۹)
 خواهد یکی از ایشان که بزید هزار سال (طبری ۹۴)
 خواهد آن برق درخشنده که دیده‌های ایشان بر باید (میبدی ۱: ۷۶)
 (۳،۷) فعل «خواستن» با جزء صرفی «همی/می» و تابع مضارع التزامی مجرد:
 همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (منطق ۱۱۸)
 همی خواهد که بر سراو بر شود (زاد ۴۹)
 می‌خواهند که کودک را از شیر باز کنند (پاک ۱۲۳)

(۴،۷) فعل «خواستن» و مضارع التزامی با جزء «ب»:
 می‌خواهی بدانی که چیست درین جزو نبشته (حالات ۱۷)
 می‌خواهیم که پنج را شش بار یا شش را پنج بار بشماریم (شمار ۱۴)
 همی خواهیم که بدان ضیعتی بخرم (برامکه ۱۲)

(۵،۷) فعل «خواستن» با تابع مضارع التزامی و حرف ربط «تا»:
 می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند (جهانگشا ۸۷)
 خواستم تا کین مردان خود از تو بازخواهم (داراب ۲۱)
 (۸) «خواستن» گاهی برای بیان نزدیک بودن وقوع فعلی به کار می‌رود و در
 این مورد باید آن را از «افعال مقاربه» دانست و این معنی با دو مورد که در این
 فصل ذکر آنها گذشت متفاوت است:

همچنانکه درد آماس آن روز صعبتر باشد که بنخواهد پخت
 (اغراض ۱۸۲)
 چون خشک خواهد شدن دیگری بدل کند (هدایه ۲۲۱)
 چون [آب] سپری شود و خواهد بریدن همان کوزه پر آب کن و به
 وی اندر ریز (التفهیم ۵۳۵)

اگر مردم را از سوی پیش آفتی و آسیبی خواهد رسید چشم دیدبان
آن باشد (ذخیره ۶۴)

آفتی که از پیش خواهد رسید به دست باز توان داشت (ذخیره ۷۵)

۹) بحث مفصل درباره موارد استعمال فعل «خواستن» و فعل تابع آن در
فصل «افعال تابع و تابع پذیر» خواهد آمد.

وجه امری

- ۱) وجه امری یکی از وجوه صرف فعل است که به وسیله آن فرمانی، یا خواهشی، یا آرزویی، یا منعی از اجرا یا از وقوع فعلی بیان می‌شود.
- ۲) در پارسی باستان وجه امری دو مورد استعمال دارد: الف - فرمان در خطاب به مردمان. ب - خواهش در خطاب به اهورامزدا، یا چند مقام الهی.
- ۳) وجه امری در پارسی باستان از ریشه فعل باشناسه‌های خاص ساخته می‌شد. در آثار بازمانده از این زبان همه صیغه‌های فعل امر یافت نمی‌شود. اما از روی قیاس با زبان اوستائی و زبان سنسکریت می‌توان وجه امری در پارسی باستان را چنین بازسازی کرد: (از فعل بردن)

جمع	مفرد
<i>bar - āma</i>	<i>bar - āni</i>
<i>bar - ata</i>	<i>bar - a</i>
<i>bar - antu</i>	<i>bar - atu</i>

این صیغه‌ها بایستی مطابق قاعده در فارسی میانه و دری به صورت‌های ذیل تبدیل شده باشد:

جمع	مفرد
<i>bar - am</i>	<i>bar - ān (?)</i>

*bar - ad**bar - a**bar - and**bar - ad*

اما ساختمان وجه امری با وجه اخباری یکسان شده و شناسه‌های مضارع به امر سرایت کرده و در نتیجه (اگر هرشش صیغه را از وجه امری بپذیریم) صرف آن در فارسی دری چنین می‌شود:

برم

بر

برد

در فارسی میانه گاهی صیغه جمع شنونده به شناسه *ih* ختم می‌شود:

بیرید = *bar - ih*بکنید = *kun - ih*

(۴) در متون دوره اول فارسی دری صیغه‌های فعل امر به چهار صورت به کار رفته است:

الف - مجرد از پیشوند فعلی: رو، کن، شوید، زنند

ب - با پیشوند فعلی «ب-»: برو، بکن، بشوید، بزید

ج - با پیشوند فعلی «همی / می»: همی رو، همی کن، همی شوید، همی زید

د - با دو پیشوند «ب-» و «می»: بمی رو

(۵) موارد استعمال صورتهای چهارگانه از قراد ذیل است:

(۱،۵) فعلهای ساده گاهی مجرد از اجزاء صرفی پیشین می‌آید:

(مقدمه ۱۵)

گفت نشابور مراده

حجاج به وی نامه کرد که به حرب خوارزم شو (بلعمی ع: ۳۶۵)

(طبری ۱۵۴)

... داود را پیش ما فرست

(پاک ۴۶)

گفتند رو بر سر تنور شو

(نور ۱۲)

از برای خدای این موی مرا تراش

(قصص ۴۱۷)

نخست به نزدیک ابوجهل شوید و ازو پرسید

- این بدخوی گردنکش را برین بسیار خوار شمار (حی ۲۳)
- بامن به مسجد آی (منطق ۳۴)
- یا ابابکر، یك باری به نشابور آی (تعرف ع. ۵۸۵)
- (۲،۵) در موارد بسیار نیز از فعل ساده صیغه امر با جزه و بی-، به کار می رود:
- گفت شو هر چه بتوانی کردن بکن (بلمعی ۹۷)
- اکنون که آوردی همه را بکش (زین ۱۹۰)
- عصای خویش را بیار (سور ۱۹۴)
- آخر حق صحبتی که ما را بانست بشناس (التوسل ۲۳۸)
- از خشم خدای بترسید و هم بر ایمان خویش بپاشید (مجید ۲: ۳۶۵)
- تو برو و گوسفندان را نگاه می دار (طبری ۱۵۴)
- شما از پس ایشان کمین بکنالید (سیاست خ ۲۴۰)
- در کشتی نشین و مزد کشتی بده (داراب ۱۵۱)
- روی خود در میان هر دو دست بدار و از صدق دل بنال (فردوس ۳۷۰)
- آنچه حق بجشکی آید بگزار (هدایه ۶۷۰)
- مراد خود بجوی (مقامات ۱۲۹)
- مرغ شهوت را پروبال بشکن (رازی ج ۲: ۱۹۰)
- تو هم به مکارم خویش بناز (کلیله م، ۱۸۲)
- فردا به پوشندگان سفره بنه (حالات ۶۹)
- (۳،۵) در فعلهای پیشوندی هیچ گاه جزه صرفی و بی-، بر سر فعل امر در نمی آید:
- ای جوامرد نیکوکار، به جای مادر بر نشین (پاک ۸)
- ای استخوانهای پوسیده بر خیزید از قعر دریاها (مجید ۲: ۷۲)
- از آنجا که ایستاده ای به بالا برو (التفهیم ۳۱۲)
- نان خدای که نود و هفت سال خورده ای بازده (نور ۲)
- باز مردم و ملك را بگوی که من بیرون نیام (فصص ۱۱۱)
- او را گفتم که از حد مغرب مرا... باز نمای (حی ۴۱)

- شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم (بیهقی ۱۵)
- اکنون ما را دریاب (یوسف ۲۴)
- به زودی بازگرد (سیاست خ ۳۸)
- آنچه در آستین دارد فرازمیر (برامکه ۲۳)
- باران علی گفتند مالک را از حرب بازخوان (بیان ۴۳)
- یارب... شك از دلم بردار (اسکندر ۱۶۸)
- دریاب مرا ای غلام و این را از من بازدار (هجویری ۳۴۴)
- شیخ گفت بازگرد (حالات ۱۲۷)
- نقاب دعوی از روی منهی بردار (مقامات ۷۱)
- او را به کمند بر بست و پس گفت ای آنشك برکش (سك د، ج ۱؛ ۲۵۳)
- آنجا مستی زد برمیر (تذکره ۸۵)
- اما هرگاه میان پیشوند فعل و ماده آن يك یا چند کلمه فاصله شود گاهی جزء «ب» بر سر فعل امر درمی آید:
- اندر نگرستن: اندر کار من بنگر (پاك ع؛ ۴۸)
- ۳۰۵ در فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد) صیغه امر غالباً مجرد از جزء «ب» است:
- هر که به راه راست نیست او را هلاک کن (بلعمی ۳۳۷)
- همه گرد آئید و با یکدیگر مشورت کنید و يك نن را بیعت کنید (بلعمی ع ۷۸)
- الهی تو مرا فرمودهای که حق مادر نگاهدار (تعرف ع ۲۰۵۶)
- رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن (زین ۱۶۱)
- یا رسول الله ما را در معیشت یاری کن (سفر ۲۵)
- مرا معلوم کن تا کس نداند که من ترا به چه کاری فرستم (سیاست خ ۳۸)
- نارده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم (کیمیا ۶۵۴)

- باغبان را فرمود هر چه بینی مرا خبر کن (نوروز ۱۰۶)
- زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را (هجویری ۱۲۴)
- یارب این اسرار پوشیده برین بنده عاجز روشن گردان (اسکندر ۱۶۸)
- از برای خدای که این خبر را نیز گوشدار (تمهیدات ۱۵۰)
- هر جا که اندوهگنی را بینی از من سلام کن (قشیریه ۲۱۰)
- پیش خلیفه برو و تمهید عذر و وصف حال تقریر کن (بیهق ۴۸)
- شکر کن که هم از اول برکنند (معارف ۳۷)
- رنج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع نباشد (فیه ۱۱۵)
- برخیز و خلونی طلب کن (اسرار ۲۷)
- خواه گو حبس کن و خواه فضیحت کن (معارف ۱۲۲)
- جبرئیل آمد به سید (ص) گفت این زنک را طلاق ده (نقض ۵۵۵)
- و آنجا که کلمه‌ای یا جزئی میان اسم یا صفت و همکرد فاصله باشد غالباً فعل امر با جزء «ب» می‌آید:
- نظری بکن
- پاک ع؛ ۴۸
- تو باری جهد خویش بکن (هدایه ۶۷۰)
- تو نیز همتی بدار (نور ۲)
- سخن خویش بگوی (مقامات ۱۲۹)
- (۵،۵) در عبارتهای فعلی نیز غالباً صیغه امر مجرد از «ب» است:
- در این هفت شباروز خدمت من به جای آرید (مفتاح ۶۹)
- مرا بسی عمر نمائند است، این به من دست بازدار (بلعمی ع؛ ۳۶۵)
- برپای دارید مر نمازها را (پاک ع؛ ۵۴)
- حق صحبتی که میان هر دو تن است به جای آر (زین ۱۶۱)
- یک ساعت این حدیث در توقفه دارید (بیهقی ۳۶۲)
- گویند که چشم برهم نه (دازی ۲؛ ۲۱۰)
- دست بازدار و کار به خداوندگار سپار (بلعمی ع؛ ۱۸۲)

(۶،۵) جزء صرفی پیشین **دهمی/می**، گاهی با صیغه امر می آید و مفهوم آن امر به کاری است که باید دوام یا تکرار داشته باشد و این معنی را غالباً یا از مفهوم فعل یا از قیدی که جمله متضمن آن است می توان دریافت؛ در این مورد استعمال فعلهای ساده و پیشوندی و مرکب یکسان است:

مادر او را گفت لب بر لب رود **دهمی** رو (بلعمی ۳۶۶)

عمر و را نامه فرستاد که تو به در حصار **دهمی** باش تا من بامداد به

تو رسم (بلعمی ع ۸)

هر کجا این خوارج **دهمی** شوند شما بر اثر ایشان **دهمی** شوید

(بلعمی ۳۳۹)

هفت روز منادی **دهمی** کنید که ... (سیاست خ ۴۰)

بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته **دهمی** باش (میبدی ۵؛ ۳۶۰)

گفت بر اثر من **دهمی** آی (پاک ۷۴)

گفتم ایها الامیر، هر چند خواهی کبر و صلف **دهمی** کن (برامکه ۳۷)

چون به بلاد کنعان رسی **تگاه می** دار و چون پاسی از شب بگذرد به

تزدیک یعقوب شو (یوسف ۳۰)

از پس کاروان حد نیم فرسنگ **می** رو (سیاست خ ۷۱)

غلام را گفتم با وی مؤانست کن و طعام و شراب پیش وی **می** آر تا

رسیدن من (برامکه ۴۳)

تو به جای من باش و پادشاهی **می** کن (اسکندر ۱۰۸)

پیوسته چشم خیر **می** دار که فردا دستگیر تو باشد (حالات ۱۰۲)

یا احمد بر پی این مشغله **می** رو تا کجا ناپیدا شود (ژنده ۳۷)

تو به سعادت در سرای رو **می** باش تا رسول بیاید (سک ۱؛ ۹)

هر وقت که در خلوت باشی **می** نوی (اسرار ۱۹)

عصا و ابریق او بردار و از پس او **می** شو (اسرار ۹۱)

تو ایمان خود **تگاه می** دار (حالات ۱۰۴)

به عدد هر بر جی پنج پنج می افکن (یواقیت ۱۳۴)

در راه به من یزید آواز می ده (سور ۹۱)

آنچه فرموده از او امر و نواهی به جای می آر (رسائل ۷۳)

شما ایشان را بدان دیگر میدان برید و هر يك را برهنه می کنید

و سر در زیر چاه می کنید تا به ناف... و به خاک استوار می کنید

(سیاست خ ۳۱۲)

اگر چیز بسیار باشد تو به قدر و اندازه به کار می بر (قابوس ۵۷)

این بره را بریان یاره می کن و در پیش من می نه (ژنده ۵۷)

(۶) اما در متن واحد و در موارد مشابه گاهی آنجا که امر به اجرای فعلی

مستلزم دوام یا تکرار عمل نیز هست صیغه امر بدون اجزای صرفی «همی/می» به کار

می رود، گاهی با جزء «به» و گاهی بی آن و این استعمال خاصه در فعلهای «بودن» و

«داشتن» است:

خویشتن اندر حصار بدار (= می دار) تا مدد عراق به تو رسد

(بلعمی ع؛ ۲۳)

او را نگاه دارید (= نگاه می دارید) و یاری دهید (پاک ۴۳)

و عالم را گویند که بر در بهشت بیاش و مردمان را شفاعت خواه

(مبجید ۲؛ ۳۷۳)

اگر تو آدمی ما را بگشای و ما را یار باش (= یار می باش)

(داراب ۱۶۱)

وامدار گفت امشب بیاش فردا بدم (قصص ۳۳۶)

اگر خواهی رفت باش تا ماه ذوالحجه بگذرد (بلعمی ع؛ ۲۵۸)

یا با طاهر بر پای باش (حالات ۱۰۷)

(۷) گاهی، اگر چه به ندرت، در صیغه امر، جمع میان دو جزء «همی/می» و

«به» واقع می شود و شاید که این از مختصات گویش خاصی باشد:

در هر کاری که باشی گوشه‌ای بمی گذار (رسائل ۸۵)